

پاسخ به شبهات و هابیون

پاسخ به شبهات وهابیون

در این مقاله به شبهات وهابیت در رابطه با (1). عبادت بودن توسل، 2. ارتباط مردگان با عالم دنیا؛ 3. علم غیب داشتن ائمه (ع) (پاسخ داده شده است. با تعریف عبادت و شرک، و با دقت در عقیده متوسل معلوم می‌گردد که توسل عبادت اولیای الهی نیست بلکه ادله قرآنی و روایی دارد. و با بررسی آیات و روایات نبوی، مانند سخن گفتن پیامبر(ص) و با کشتگان بدر و.. به این نتیجه می‌رسیم که مردگان در عین حالیکه حیات برزخی دارند با عالم دنیا نیز ارتباط داشته و صدای زندگان را می‌شنوند. و علم غیب پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) منافاتی با انجام عمل طبق علم ظاهری ندارد.

پرسش اول

یکی از سخنان وهابیان، این است: «شیعه، مشرک است؛ زیرا مرده پرست است و از مردگان درخواست کمک می‌نماید».

برای روشن شدن حقیقت، توجه خوانندگان ارجمند را به چند مطلب جلب می‌کنیم.

معنای شرک

در بعضی از کتاب‌های لغت آمده است: شرک، همان سهیم و شریک بودن در چیزی با دیگری یا دیگران است. در حقیقت انسان شریک، از چیزی سهم و نصیبی دارد؛ مانند این که شخصی دیگری را در سود خرید و فروش چیزی شریک خود قرار دهد.

نظر بزرگان وهابی درباره شرک

شیخ عبد العزیز بن باز- مفتی بزرگ و معروف وهابیان معاصر- می‌گوید:

«دعا، از مصادیق شرک است و هر کس در هر بقعه و مزاری از مزارهای زمین بگوید: یا رسول الله، یا نبی الله، یا محمد به فریادم برس، مرا یاری نما، مرا شفا بده و مانند این درخواست‌ها، با گفتن این سخنان برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر یا آن شخص را عبادت نموده است...»(1).

وی در جای دیگر می‌گوید:

«آنچه از انواع شرک در کنار قبور انجام می‌گیرد، قابل توجه است! از باب نمونه: صدا زدن صاحبان قبرها، استغاثه به آنان، درخواست شفای بیماران، درخواست پیروزی بر دشمنان و مانند آن، همه این‌ها از انواع شرک اکبر است، که اهل جاهلیت به آن می‌پرداختند».(2)
در پاسخ می‌گوییم: شایسته است مفاهیم هر چیزی را از دیدگاه قرآن و روایات معتبر بسنجیم و آنها را معیار شناخت حق و باطل بدانیم.

1. مفهوم عبادت

بی شک پایه و اساس دعوت پیامبران الهی، «توحید» و نفی شرک و بت پرستی و «عبادت خداوند» بوده است. قرآن کریم در این باره آیات فراوانی دارد که به یک نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

(وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ)؛ (3) «ما در هر امتی رسولی

فرستادیم که (به آنان بگویند): خدای یکتای را بپرستید و از طاغوت دوری کنید». آنچه مورد بحث و گفتگوی ما با وهابیان است، این است که معیار و میزان شرک و توحید چیست؟

البته این موضوع، بحث گسترده‌ای را می‌طلبد، بنابراین به چند نکته مهم بسنده کرده و بحث تفصیلی آن را به کتاب‌های مناسب واگذار می‌نمایم.

عبادت از دیدگاه اسلام، ارکانی دارد که با بودن آنها، عبودیت و بندگی تحقق یافته و بدون آنها، مانعی نداشته و در حقیقت عبادتی در کار نیست:

1. کاری که انجام می‌شود، گویای خضوع و ذلت آدمی در برابر کسی یا چیزی باشد.
2. انگیزه انسان برای انجام آن کار، اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آن کسی یا آن چیز باشد.
بنابراین «نیت» نقش اساسی در تحقق عبادت دارد و هر نوع تواضع و فروتنی نسبت به غیر خدا را نباید عبادت بشماریم.

به بیان دیگر، هر جا که انسان کسی یا چیزی را در برابر خدای متعال مستقل شمرده و بدون «اذن الهی» در برابر او تواضع و خضوع و ذلت نشان دهد، مذموم و شرک آمیز است و نسبت به آن نهی شده است.

اما در جایی که توسل، فروتنی، کمک خواستن و مانند آن از غیر خداوند، با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او، بلکه با اذن و عنایت خداوند باشد، اشکالی ندارد؛ و این کار نه تنها مذموم نیست، بلکه به آن سفارش شده است!

2. خضوع در برابر غیر خدا

اگر چه در لغت، «عبادت» را به معنای «اظهار تذلل» گرفته‌اند، (4) اما هر تواضع و خضوعی به طور مطلق و به هر شکلی از دیدگاه اسلام عبادت به شمار نیامده، بلکه در برخی از آیات نسبت به انجام آن سفارش شده است. از باب نمونه، قرآن به خضوع در برابر پدر و مادر دستور داده و می‌فرماید:

«بال های تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر!» (5)

نیز در جای دیگر می‌فرماید:

«خداوند گروهی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند؛ در برابر کافران، سرسخت و نیرومندند» (6).

افزون بر این، خداوند گاهی به کاری که نهایت خضوع در برابر دیگران است، دستور داده و به فرشتگان امر می‌کند که بر آدم سجده کنند! آن جا که می‌فرماید:

(وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ (7)

«(و یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد».

نیز در جای دیگر از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف (علیه السلام) یاد نموده، ولی از آن نکوهش نکرده است! آنجا که می‌فرماید: «همه برای یوسف به سجده افتادند» (8).

اگر در حقیقت و واقع، این نوع تعظیم و احترام‌ها «عبادت» و «شرک» به شمار می‌آید، چگونه خداوند متعال به آن امر می‌نمود؟!

3. توسل

کمک خواستن از غیر خدا و توسل- که خود نوعی تمسک به وسیله است- در قرآن و روایات به آن دعوت شده است؛ توسل به واجبات دینی، به اسما و صفات خدا، به قرآن کریم، به دعای مؤمنان، به دعای پیامبر بزرگ اسلام و به شخص وی- چه در زمان حیات و چه پس از رحلتش- و

مانند آن، هر کدام دلیل قرآنی یا روایی دارد که در این جا به حدیثی که گروهی از بزرگان اهل سنت آورده اند و آن را حدیث صحیحی دانسته اند، بسنده می کنیم.

عثمان بن حنیف گوید: نابینایی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدن و گفت: دعا کن خدا، مرا شفا دهد. حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم و اگر بخواهی و بتوانی صبر کنی، برایت بهتر است.

وی گفت: خدا را بخوان، دعا کن! آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وضوی نیکو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و پس از آن چنین دعا کن:

«پروردگارا! من از تو درخواست می کنم و به واسطه پیامبرت «محمد» که پیامبر رحمت است، به سوی تو روی می آورم. ای محمد! من به وسیله تو، به پروردگارم روی آورده ام تا حاجتم برآورده گردد. پروردگارا! شفاعت او را در حق من پذیرا باش!»

ابن حنیف می گوید: ما هنوز در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم که آن پیرمرد بر ما وارد شد، گویا اصلاً نابینا نبوده است! (9)

در این ماجرا و حدیث می بینیم که پیامبر بزرگ اسلام، چگونه به او می آموزد که به خود آن حضرت و صفات برجسته اش توسل جوید و از خدا حاجت خود را بطلبید!

جالب این است که این جریان بار دیگر در زمان عثمان بن عفان، تکرار شده و چنین آورده اند: مردی در دوران حکومت عثمان چند بار برای انجام کاری نزد وی رفت و نتیجه ای نگرفت، روزی عثمان بن حنیف را دید و ماجرای خود را با او در میان گذاشت، وی گفت: برو وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بگو:

«پروردگارا! من تو را می خوانم و به وسیله «محمد» پیامبر رحمت به تو روی می آورم. این محمد! من به وسیله تو، به پروردگارت روی آوردم تا حاجتم برآورده گردد...»

او این کار را انجام داد و نزد خلیفه رفت و حاجتش برآورده شد، آن گاه با عثمان بن حنیف دیدار نمود و پرسید: سند این دعای تو چیست؟ وی گفت: من با گروهی در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم که مردی نابینا وارد شد و درخواست دعا کرد؛ حضرت همین کاری را که به تو گفتم، به او آموخت و نتیجه گرفت. (10)

اکنون باید گفت: درخواست دعا از میت، سودمند است و «پرستش» به شمار نمی آید و این که وهابیان گفته اند: «درخواست از زنده جایز است و پرستش نیست، اما درخواست از میت شرک است؛ زیرا که او قادر بر انجام کاری نیست»، این سخن صحیح نیست و ما آن را نمی پذیریم؛ زیرا باید گفت: اولاً اولیای الهی از حیات و زندگی برزخی برخوردارند، ک این مطلب را در پاسخ به سؤال دوم توضیح داده ایم؛ ثانیاً معیار و ملاک برای پرستش و توحید و شرک، زنده یا مرده بودن شخص درخواست شونده نیست، بلکه ملاک این است که هر جا کمک خواستن از غیر خدا- خواه انسان و خواه چیز دیگر- با این اعتقاد باشد که او به طور مستقل ما را یاری می کند، این عمل «شرک» به شمار می آید، اما اگر با این اعتقاد باشد که او ما را با اذن الهی و در پرتو نیروی خدادادی یاری می کند، چنین کاری شرک نیست و با توحید سازگار است.

به هر روی، کمک خواهی و توسل در سیره اصحاب و دیگران نیز به چشم می خورد؛ مانند: توسل عبدالمطلب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دوران شیرخوارگی حضرت، توسل ابوطالب به آن حضرت در کودکی، توسل یهود مدینه به حضرت پیش از بعثت، توسل مردم مدینه به آن جناب هنگام قحطی، توسل عمر به آن حضرت، توسل ابوبکر به پیامبر پس از رحلتش، توسل بلال به قبر پیامبر و دیگر مواردی که در کتاب های اهل سنت آمده است.

جا دارد به آنان که خود را از «سلفیه» و پیروان سلف می دانند، گفته شود: چرا در توسل و شفاعت و کمک خواهی از زندگان و درگذشتگان، به سیره سلف و اصحاب عمل نمی کنید و

مخالفتان خود را به «شُرک» متهم می‌نمایید؟!

پرسش دوم

یکی دیگر از شبهه‌های وهابیان، این است که: «مردگان، دستشان از دنیا کوتاه است؛ چرا با آنان ارتباط برقرار می‌نمایید؟».

در پاسخ می‌گوییم: بی‌تردید انسان از دو جزء ترکیب شده است: جسم و جان؛ آنچه معیار و ملاک ارج نهادن به افراد و میزان تبادل اطلاعات و تعامل سازنده است، همان روح و جان آدمی است که سبب تکامل و رشد و تعالی بشر است! اکنون جای این پرسش است: آیا مرگ، پایان زندگی انسان است؟ قرآن در این باره چه می‌گوید؟ باید گفت: قرآن نه تنها روح انسان را باقی دانسته، بلکه از زنده بودن شهیدان سخن به میان آورده است:

(وَ لَا تَقُولُوا لِمَن یَقْتُلُ فِی سَبِيلِ اللّهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْیَاءٌ وَ لَکِن لَّا تَشْعُرُونَ)؛ (11) «و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نگوئید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما احساس نمی‌کنید».

(لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قَتَلُوا فِی سَبِيلِ اللّهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یَرْزُقُونَ * فَرِحَیْنَ بِمَا اٰتَاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِیْنَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَآ هُمْ یَحْزَنُونَ)؛ (12) «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگان اند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آنها به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحال اند! و به خاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده اند (مجاهدان و شهیدان آینده) خوش وقت اند؛ (زیرا مقامات برجسته آنان را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت».

بنابراین مرگ و شهادت، دریچه‌ای است به سوی یک زندگی نوین، و انسان به جهانی جدید و برتر از جهان ماده و طبیعت گام می‌نهد و چنین نیست که آدمی با مرگ، نابود و فانی گردد. برای بقای نفس و روح انسان پس از مرگ او، دلایل قرآنی و فلسفی و تجربه‌های مفیدی وجود دارد که ما را به یقین می‌رساند و در این مختصر جای بحث گسترده نیست.

اکنون که روشن شد انسان دارای حیات برزخی است، موضوع مهم آن است که نوعی ارتباط میان ما و برزخیان وجود دارد و آنان سخنان ما را می‌شنوند! در این باره نیز آیاتی از قرآن، از وجود رابطه بین ما و کسانی که در جهان برزخ به سر می‌برند، پرده بر می‌دارد.

یکی از آیاتی که از ارتباط بشر با گذشتگان خبر می‌دهد، جریان‌ی است که در سوره اعراف آمده و از گفتگوی صالح پیامبر با قوم خود پس از هلاکت آنان، چنین یاد نموده است:

(فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا یَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِن كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ * فَاَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ * فَتَوَلّٰی عَنْهُمْ وَ قَالَ یَا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَهٔ رَبِّیْ وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لَکِن لَّا تَحِبُّونَ النَّاصِحِیْنَ)؛ (13)

«سپس شتر را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سر پیچیدند و گفتند: ای صالح! اگر تو از فرستادگان (خدا) هستی، آنچه را که ما را به آن تهدید می‌کنی، بیاور! سرانجام زمین لرزه آنها را فرا گرفت و صبحگاهان، (تنها) جسم بی‌جانشان در خانه‌هایشان باقی مانده بود. صالح از آنان روی بر تافت و گفت: ای قوم! من رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ کردم، ولی شما خیر خواهان را دوست نمی‌دارید».

از آیات فوق به این موضوع می‌رسیم که قوم صالح نخست از او درخواست عذاب الهی نمودند، پس از آن دچار عذاب و نابودی شدند، حضرت صالح (علیه السلام) ایشان را پس از مرگشان مورد خطاب قرار داد و فرمود: من پیام‌های خداوند را به شما ابلاغ کردم، ولی شما نصیحت

گویان را دوست نمی دارید.

بنابراین حضرت صالح (علیه السلام) با ارواح مردم نافرمان زمان خود، به طور جدی سخن گفته و از این خبر می دهد که آنان سخت در دشمنی و لجاجت با حق فرو رفته بودند! دیگر از آیاتی که از ارتباط با برزخیان خبر می دهد، آیه ای است که به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

(وَ سئلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مَنْ رُسُلْنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبُدُونَ); (14) «از پیامبران پیشین بپرس: آیا غیر از خداوند رحمان، معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!»
ظاهر این آیه نیز می رساند که پیامبر اسلام می تواند با پیامبران گذشته که در جهان برزخ به سر می برند، سخن گفته و با آنان ارتباط برقرار نماید.

سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با کشته شدگان «بدر» مطلب جالب و قابل توجه در موضوع مورد بحث، فرازی روشن و تردید ناپذیر از تاریخ درباره جنگ بدر است.

هنگامی که کافر قریش در جنگ بدر، هفتاد کشته و هفتاد اسیر داده و پا به فرار نهادند و جنگ به پایان رسید، پیامبر بزرگوار اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد کشته های مشرکان را در چاهی بریزند. پس از آن که آنان را در چاه انداختند، آن حضرت نزد چاه آمد و به آنها چنین گفت:

«یا اهل قلب هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقاً؟ فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقاً...؛ ای عتبه، ای شیبیه، ای امیه، ای ابوجهل و .. آیا آنچه را پروردگارتان وعده داده بود، حق و پا برجای یافتید؟! من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود، حق و حقیقت یافتم!»

این جا بود که گروهی از مسلمانان به حضرت عرض نمودند: آیا با کسانی که مرده اند سخن می گویی و آنان را صدا می زنی؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «شما از آنان شنوایر نیستید، لکن آنان قدرت بر جواب ندارند». (15)

برخی از مورخان نوشته اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در هنگام گفتگو با کشته شدگان قریش چنین فرمود:

«چه بستگان بدی برای پیامبر بودید! مرا تکذیب کردید، در حالی که دیگران مرا تصدیق نمودند؛ مرا از زادگاهم بیرون کردید، در حالی که دیگران پناهم دادند؛ با من به جنگ و ستیز برخاستید، ولی دیگران یاری ام نمودند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود، حق و پا بر جا یافتید؟!».

با توجه به آنچه آوردیم، امکان ارتباط با گذشتگان و اولیای الهی ثابت می شود و راه را برای توسل، شفاعت خواستن و استمداد از آنان می گشاید.

ارتباط با ارواح اولیای الهی بعد از رحلت و استمداد از آنان، به هنگام بروز مشکلات، موضوعی است که در کتب اهل سنت نیز آمده و در سیره و روش اصحاب و مسلمانان وجود داشته است. به دو نمونه از آن اشاره می کنیم: 1. ابن حجر می گوید: ابن ابی شیبیه به سند صحیح از مالک دینار چنین نقل کرده است: «در زمان عمر، قحطی برای مردم پیش آمد، شخصی کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به وی استغاثه نمود و گفت: ای رسول خدا! برای امت خویش باران طلب کن! زیرا آنان هلاک شدند». (16)

2. نیز به سند صحیح نقل شده است:

«قحطی شدیدی در مدینه رخ داد، مردم از آن وضع نزد عایشه شکایت نمودند؛ عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفته و از آن جا دریچه ای باز کنند تا سقفی میان قبر و آسمان نباشد. آنان چنین کردند و پس از آن، به قدری باران آمد که سبزی ها رشد نمود و

شتران چاق شدند». (17)

اما این که آن بزرگان و اولیای الهی به هر توسل و استمدادی پاسخ مثبت می گویند یا نه؟ این به شرایط درخواست کننده و موضوع مورد درخواست بستگی دارد. بدون تردید گاهی کمک خواستن ها، اثر بخش بوده به طوری که آثار آن را در کتاب های تاریخی یادآوری نموده اند؛ و ما نیز در زمان خود آثار و برکات این توسل ها و استمدادها را به روشنی مشاهده می کنیم. اکنون از مخالفان می پرسیم: آیا شما دلیل عقلی یا نقلی بر امتناع ارتباط با در گذشتگان و برزخیان و بی اثر بودن آن دارید؟ اگر ندارید، چرا آن را انکار می کنید؟!

پرسش سوم

مورد دیگر از شبهه های وهابیان، این است: «چگونه پیشوایان و امامان شیعه، «علم غیب» داشتند و با این حال، زهر و سم را می خوردند، آیا این، نوعی خودکشی و هلاکت نفس نیست؟!».

نخست برای پاسخ، این مطلب را بیان می کنیم که «علم غیب» را به دو معنا گرفته اند:

1. علم غیب ذاتی؛ مقصود از آن، دانشی است که از درون یک موجود سرچشمه گرفته و اکتسابی نیست و حد و مرزی برایش وجود ندارد. این نوع از علم غیب، ویژه خداست و هیچ موجودی در این علم همتای وی نیست؛ زیرا هر چه دیگران دارند، از اوست و جز او همه فقیر در ذات خویش اند.
2. علم غیب لدنی؛ یعنی اینکه هرگاه اراده الهی- بنا بر مصلحت- بر این تعلق بگیرد که انسان والایی را از پس پرده غیب آگاه سازد، این امر شدنی است و کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد!

به همین جهت در قرآن کریم می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَطَّهِّرُ عَلِيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا* إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رِضًا)؛ (18) «خدا دانای غیب است، هیچ کس را از غیب خویش آگاه نمی سازد جز پیامبرانی که خود برگزیده است».

بر این اساس می بینیم که حضرت نوح (علیه السلام)، حضرت یعقوب (علیه السلام) و حضرت مسیح (علیه السلام) از غیب خبر می دهند، پیامبر بزرگوار اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از حادثه های مهمی خبر می دهد، مانند: خبر از شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام) به دست بدبخت ترین انسان ها، خبر از مرگ ابوذر در تنهایی، و حضرت علی (علیه السلام) نیز در نهج البلاغه، بسیاری از حوادث آینده را پیش گوئی نموده، که نشانگر آگاهی وی از اسرار غیب است! مانند: مذمت اهل بصره پس از فتح بصره، و خبر از غرق شدن شهر بصره و عذاب الهی نسبت به آن، (19) و موارد فراوان دیگری که در تاریخ ثبت شده و سپس به وقوع پیوسته است. نیز کمیل بن زیاد به حجاج جنایتکار گفت: امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به من خبر داد که تو قاتل من هستی. (20)

در کتاب فضائل الخمسه، روایات فراوانی از کتاب های اهل سنت درباره گستردگی علم علی (علیه السلام) نقل شده است. (21)

چنان که قرآن از زبان حضرت مسیح (علیه السلام) نقل می کند که به قوم خود گفت:

(أَنْتُمْ كَمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ) (22) «من به شما خبر می دهم که چه می خورید و چه چیزهایی را در خانه ذخیره می کنید».

بنابراین، واقعیت و حقیقت این است که رسولان الهی و امامان معصوم (علیهم السلام) از غیب آگاهی دارند و این موضوع در روایات ما آمده است و تردیدی در آن نیست؛ به همین جهت شیعه

به آن اعتقاد دارد.

اکنون برای پرسش بالا، چند پاسخ گفته اند که برخی از آن ها را می آوریم:

1. علم غیب، تکلیف آور نیست

هر چند امامان شیعه، دارای علم غیب بوده و نسبت به رخدادهای گذشته و حال و آینده آگاهی داشته اند، اما این آگاهی برای آنان «تکلیف آور» نیست و باید مانند سایر افراد بشر بر اساس «علم عادی» زندگی کنند. بنابراین اگر چیز نوشیدنی یا میوه ای را پیش روی امام (علیه السلام) بگذارند و کسی به وی خبر ندهد که این خوردنی یا نوشیدنی مسموم است، حضرت با آن چیز به شکل عادی برخورد نموده و ممکن است از آن تناول کند گرچه از نظر علم غیب، به مسموم بودن آن آگاه باشد؛ زیرا این آگاهی، برای او تکلیف آور نیست.

به همین دلیل است که امام علی (علیه السلام) شب نوزدهم ماه مبارک رمضان به سوی مسجد می رود، امام مجتبی (علیه السلام) به هنگام افطار از نوشیدنی مسموم می آشامد و امام رضا (علیه السلام) از میوه زهرآلود تناول می نماید!

اکنون اگر کسی بپرسد: چرا آنان به «علم غیب» خود، ترتیب اثر نمی دادند و براساس آن تکلیفی نداشتند، در پاسخ، دو مطلب را ذکر کرده اند:

الف) عمل کردن بر اساس علم غیب، با حکمت و فلسفه بعثت پیامبران و نصب امامان سازگاری ندارد؛ زیرا زندگی آنان در این صورت با زندگی افراد عادی متفاوت خواهد بود و دیگر نمی توانند برای دیگران «الگو» باشند، بدین معنا که مردم به بهانه این که آنان علم ویژه ای دارند و براساس آن عمل می کنند، از پیروی نمودن نسبت به اولیای الهی سر باز خواهند زد!

ب) جریان امور در نظام هستی، بر اساس نظام «اسباب و مسببات» است که به صورت طبیعی و با علم عادی در زندگی بشر هماهنگ شده است. بنابراین اگر کسی براساس علم غیب رفتار کند، موجب اختلال در نظام هستی است؛ به همین جهت انبیا و امامان برای درمان بیماری خود، از علم غیب بهره نمی بردند و به شکل عادی و طبیعی مسایل زندگی را دنبال می کردند، مگر در موارد خاص.

2. علم غیب بالفعل و شأنی

پاسخ دوم که برخی گفته اند، این است: علم غیب در اولیای الهی بالفعل نیست بلکه شأنی است؛ یعنی هرگاه بخواهند و چیزی را اراده کنند، خداوند آنان را به آن آگاه می کند!

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«اذا أراد الامام أن يعلم شيئاً أعلمه الله بذلك؛ هرگاه امام اراده کند چیزی را بداند، خدا او را نسبت به آن چیز آگاه می سازد». (23)

به بیان دیگر می توان گفت: آگاهی پیامبر و امامان (علیهم السلام) از غیب، بسان کسی است که نامه ای را به او بدهند و او بتواند هرگاه بخواهد، نامه را بگشاید و از تمام محتوای آن با خبر گردد؛ یا فرازی از آن را بخواند و فراز دیگری را نخواند.

بنابراین هر جا که اولیای الهی دچار حوادث ناگوار و مصیبت شده اند، نخواستند یا خداوند اجازه نداده از غیب آگاه شوند و به شکل عادی رفتار نموده و از آن حادثه آگاه نبوده اند؛ تا این ندانستن، آزمایشی برای آنان و سبب تکامل باشد؛ مانند: جریان «لیله المبيت» و خوابیدن حضرت علی (علیه السلام) در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به هنگام هجرت، که وی نمی دانست فردا صبح چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا به شهادت می رسد یا جان او سالم خواهد ماند؟!

بدیهی است اگر از راه علم غیب می دانست که آسیبی به او نخواهد رسید، این واقعه چندان

فضیلتی به شمار نمی آمد.

گزینش شهادت و تکلیف

پاسخ دیگر این است که: گاهی گزینش شهادت در راه خدا و انتخاب مرگ سرخ، یک تکلیف الهی است؛ اولیای الهی در برابر مشیت و خواست خدا، تسلیم محض بوده و به استقبال آن می رفته اند. به همین جهت، حضرت حسین بن علی (علیه السلام) راه کربلا را پیش می گیرد، با اینکه می داند کشته می شود؛ چرا که شهادت، یک تکلیف برای اوست تا مردم را نسبت به ماهیت ضد اسلامی امویان آگاه سازد و اسلام را با خون خود آبیاری نماید. در زمان های دیگر نیز تلاش های فرهنگی و مبارزه امامان با حاکمان جور، زمینه کوشش آن ستمگران را برای مسموم نمودن آن اولیای الهی فراهم ساخت؛ به همین جهت انتخاب چنین مرگی (شهادت) برای ایشان یک تکلیف بود، همانند تکلیف جهاد در میدان نبرد با دشمنان اسلام و جانبازی در راه حق و حقیقت و یا رفتن روی «میدان مین» توسط رزمندگان با آگاهی و عشق کامل!

آری، وقتی تقدیر چنین است که روزی و با وسیله ای، اجل فرا رسد و عمر آدمی پایان پذیرد، چه چیزی زیباتر از این که انسان خود را به دست «قضا و قدر الهی» سپرده، برای مرگی خداپسندانه آماده کند و به سوی محبوب، عاشقانه پرواز نماید؟!

پی نوشت ها

- 1- مجموع فتاوی بن باز، ج 2، ص 549.
- 2- همان، ص 522.
- 3- نحل / 36.
- 4- ر. ک: مفردات راغب، واژه «عبد».
- 5- اسراء / 24.
- 6- مائده / 54.
- 7- بقره / 34.
- 8- یوسف / 100.
- 9- سنن ترمذی، ج 5، رقم 3578؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 441، رقم 1385؛ مسند احمد، ج 4، رقم 8138.
- 10- معجم طبرانی، ج 9، ص 30، رقم 8311.
- 11- بقره / 154.
- 12- آل عمران / 169 و 170.
- 13- أعراف / 77-79.
- 14- زخرف / 45.
- 15- ر. ک: صحیح بخاری، ج 5، ص 97 و 98 (جنگ بدر)؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 77؛ سنن نسائی، ج 4، ص 89؛ مسند احمد بن حنبل، ج 2، ص 131؛ بحار الانوار، ج 19، ص 346.
- 16- فتح الباری، ج 2، ص 495.
- 17- سنن دارمی، ج 1، ص 43.
- 18- جن / 26 و 27.
- 19- نهج البلاغه، خطبه 13.
- 20- الاصابه، ابن حجر، ج 5، ص 325.
- 21- فضائل الخمسه، آیت الله فیروز آبادی، ج 2، ص 231-253.

- 22- آل عمران / 49.
23- بحار الانوار، ج 26، ص 57، ح 120.